بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 37**

88/08/26 مقدمات حکمت-اقسام دلالت-کاشف از مراد جدی چیست؟

**مقدمات حکمت(کاشف از مراد جدی چیست؟)**

به تناسب بحث از مقدمات حکمت، بحث اقسام دلالت را مطرح کردیم. در مورد اقسام دلالات گفتیم که یک دلالت تفهیمی داریم که غیر از دلالت استعالی و دلالت جدی می باشد. کاشف از مدلول تفهیمی، ظهور کلام است. اگر متکلم یک امری را بخواهد به مخاطب تفهیم کند، باید لفظی را به کار ببرد که لفظ به حسب نظر عرفی قالب باشد برای رساندن آن معنا. اما اگر لفظ وافی به معنا نباشد، خلاف رسم متعارف است و اشتباه محسوب می شود. راه رسیدن به مرادات تفهیمی متکلم ظهورات است که البته در جای خود باید بحث شود که آیا مطلق ظهور حجت است یا خصوص ظهور اطمینانی.

**کاشف از مراد جدی**

بعد از روشن شدن مراد تفهیمی، آن گاه این سوال مطرح است که کاشف از مراد جدی چیست؟ در اصول اصل عقلای به نام اصالۀ التطابق بین مراد استعمالی و مراد جدی مطرح است. ولی به نظر می رسد که چنین اصلی صحیح نیست و این گونه نیست که اگر متکلم لفظی را ذکر کرده و لو قرینه ای هم اقامه کرده دال بر این که نمی خواهد آن معنا را به مخاطب اعلام کند، باز هم اصل تطابق بین این مراد استعمالی و مراد جدی است.

به نظر می رسد اصالۀ التطابق بین مراد تفهیمی و مراد جدی است. به عنوان مثال اگر متکلم عامی را به کار ببرد و بگوید اکرم کل عالم و بعد با لکن نسبت به برخی افراد مانند فساق، استدراک کند (و فرض این است که قرینیت آن بر خروج بعض قطعی است)، در اینجا سوال این است که آیا این استدراک مدلول استعمالی عام را تغییر می دهد یا این که قرینه بر تقیید مدخول کل می شود به گونه ای کانّ کل مثلا بر سر عالم عادل درآمده است؟ ظاهرا این گونه نیست. کل بر عالم وارد شده است، ولی جمله اول تفهیم غیر مستقر دارد و مقدمه ای است برای مدلول تفهیمی نهایی مستقر که از مجموع کلام حاصل می آید و در ذهن مخاطب استقرار پیدا می کند. در اینجا از مجموع، وجوب اکرام عادل فهمیده می شود. بنابراین در جایی که متکلم اکرم العلماء و لکن لاتکرم الفساق منهم، را به کار می برد، هیچ مشکلی وجود ندارد.

 در برخی کلمات شهید صدر این مساله به عنوان یک مشکله ذکر شده است که اصالۀ التطابق در اینجا جاری هست یا خیر؟ به نظر می رسد که طرفِ مراد جدی در اصالۀ التطابق، مراد تفهیمی است و

صرف مراد استعمالی کافی نیست در این که به مراد جدی برسیم. البته در بسیاری موارد مراد استعمالی، مقدمه ای است برای مراد تفهیمی، در فرضی که قرینه بالفعل یا ما یصلح للقرینیۀ در کلام نباشد. ولی در جایی که قرینه روشنی برخلاف مراد استعمالی باشد، مراد تفهیمی به شکل خاصی بخلاف مراد استعمالی منعقد می شود؛ مانند موارد استثنا یا استدراک. قبلا مطرح کردیم که ممکن است در برخی موارد، استثنا تقیید متعلق باشد، ولی در بیشتر موارد استثنا بعد از تعلق حکم، مورد را اخراج می کند نه قبل از تعلق حکم. اینها در مراد تفهیمی تغییر ایجاد می کنند. بعد مراد تفهیمی حاصل از اینها موضوع برای اصالۀ التطابق قرار می گیرد.

در اینجا بحث این است که با مقدمات حکمت، کلام ظهور در مراد تفهیمی نسبت به اطلاق در هر دو مرحله پیدا می کند؛ هم در این مرحله که موضوع ثبوتی لابشرط قسمی است و هم این که قضیه معقوله، قضیه کلیه است. نتیجه این می شود که متکلم به مخاطب تفهیم کرده است که همه افراد را اراده کرده است؛ مثلا اگر گفته شود المستطیع وجب علیه الحج (با فرض این که در مقام بیان باشد) در اینجا نتیجه مقدمات حکمت ظهور کلام در این معنا است که متکلم وجوب حج را بر هر مستطیعی بدون قید و شرط به مخاطب تفهیم کند. این ظهور کاشف از مدلول تفهیمی است. اصل هم این است که مراد تفهیمی، مطابق مراد جدی باشد

در جایی که گفته شود قمی، فلان ویژگی را دارد، به مخاطب تفهیم شده است که همه قمیان آن ویژگی را دارند، با این که مراد جدی، آن نبوده است و از باب مبالغه یا شوخی این جمله به کار رفته است. در این جا مراد تفهیمی، قضیه کلیه است، هر چند مراد جدی بر طبق آن نیست. موارد تقیه و اوامر امتحانی نیز از همین قبیل است.

الفاظ عموم در مفاد استعمالی تاثیرگذار است، ولی مقدمات حکمت موثر در مراد تفهیمی است. البته ممکن است کسی تاثیر مقدمات حکمت را در مرحله اول (لابشرط قسمی بودن موضوع) مربوط به مدلول استعمالی بداند و تاثیر آن را در مرحله دوم (کلیه بودن قضیه) مربوط به مدلول تفهیمی. ولی به هر حال مقدمات حکمت ربطی به مدلول جدی ندارد.

گفتنی است که واژه حکمت در تعبیر مقدمات حکمت، دال بر این است که حکیم بودن متکلم اقتضای این دلالت را دارد. گویا این مورد با سایر استعمالات تفاوت دارد. در سایر استعمالات وجه دلالت ربطی به حکیم بودن متکلم ندارد، برخلاف محل بحث. ولی به نظر می رسد که این دلالت فرقی با سایر دلالات ندارد. در همه دلالات این نکته وجود دارد که اگر متکلم عاقلی بخواهد با الفاظ، اغراض خود را القا کند، از اسلوب مناسب پیروی می کند. دلالتی که اینجا مطرح است، یک دلالت

عرفی است و فرقش با سایر دلالات صرفا در این است که در اینجا دال، سکوت و عدم لفظ است برخلاف متعارف موارد که دال لفظ است.

در مورد مرحله اولی که عدم لفظ دال بر اعتبار به نحو لابشرط است، شاید بتوان ادعا کرد که در اینجا دلالت تا اندازه ای عقلی است. فرق است بین این دلالت و دلالت در مرحله دوم. گفتیم که مقوم اخذ ماهیت به نحو لابشرط این است که اولا اصل طبیعت اراده شده باشد و ثانیا در کنار صورت طبیعت، صورت ذهنی دیگری نیامده باشد. قوام بشرط شیء هم به این است که صورت ذهنیه دیگری را در ذهن تصور کرده باشد. کسی که می خواهد به مخاطب اعلام کند که این دو مفهوم یعنی طبیعت و وصف در کنار آن رااتیان کرده است، باید لفظ را به گونه ای بیان کند که وافی به آنها باشد. اگر کسی که فقط لفظ انسان را به کار برد و هیچ دال لفظی یا لبی و ارتکازی در کلام نباشد، حکم می شود به این که لابشرط قسمی را اراده کرده است؛ چون هر متکلمی برای افهام مقصودش، باید لفظ مناسب با آن را انتخاب کند.

آیا صحیح است برای اخطار معنای زید، لفظ عمرو را به کار برد؟! یا این که اگر زید و عمرو را اراده کنم و فقط یکی از اینها مثلا زید را به کار ببریم، مگر این که بین اینها مناسبت معنوی باشد که این به تنهایی بتواند بر صاحبش دلالت کند.

قوام دلالت های لفظی در همین نکته لزوم تناسب بین لفظ و معنا است. برای شکل گیری دلالت در همه استعمالات نکاتی همچون معرفت متکلم و آگاهی وی از شیوه محاوره لازم است و همین مقدار هم کافی است برای این که بفهمیم متکلم از لفظ انسان (بدون قید)، مفهوم انسان لابشرط قسمی را می خواهد برساند. این دلالت، شبه عقلی است و نیازی به ضمیمه کردن قید حکیم بودن متکلم ندارد.

به هر حال به نظر می رسد که برای اثبات لابشرط قسمی بودن موضوع عدم وجود دال بر بشرط شیء و بشرط لا، کفایت می کند. در واقع از باب سبر و تقسیم بعد از این که احتمال اراده بشرط شیء و بشرط لا را به جهت عدم وجود دال نفی کردیم، قهرا لابشرط قسمی بودن موضوع تعین پیدا می کند.

ولی در مرحله دوم اثبات کلیه بودن قضیه معقوله چنین نیست. کلیه بودن یک ملاحظه مفهومی اثباتی است و مجرد در مقام بیان بودن، دلالت بر آن نمی کند. از نظر عقل رابطه قضیه لفظیه الانسان واجب الاکرام، با قضیه معقوله کلیه و قضیه معقوله جزییه یکسان است. پس به چه جهت این لفظ را دال بر قضیه کلیه می دانیم؟

پاسخ سوال این است که در اینجا نظر عرف و شیوه وی در تفهیم مرادات موثر است. در نظر عرف هر چند قضیه کلیه، اعتبار جدیدی زائد بر اصل ثبوت حکم، بر طبیعت داراست، ولی به نظر عرف چون

کلیت قضیه از همان سنخ اصل طبیعت است، نیازی به دال وجودی ندارد و دال عدمی و سکوت از ذکر جزییت قضیه را برای اثبات کلیت آن کافی می داند.

به تعبیر دیگر هرچند کلیت قضیه مذکور و جزییت آن، هر دو ملاحظه مجزا و مستقلی می طلبند، ولی گویا به نظر عرف کلیت قضیه موونه کمتری دارد و برای اثبات آن می توان از دال سکوتی بهره جست.